

## جنگ و دفاع از خود\*

دیوید رودین

ترجمه سیدحسین حسینی فؤاد

اشاره: دیوید رودین، پس از جف مک‌ماهان، معروف‌ترین نظریه‌پرداز روایت اصلاح‌گرایانه از نظریه جنگ عادلانه است. مهم‌ترین اثر رودین کتابی است با نام جنگ و دفاع / از خود؛ نوشتار زیر خلاصه‌ای است که خود رودین از ایده اصلی این کتاب ارائه داده است. مسئله اصلی رودین در این کتاب این است که چگونه می‌توان جنگی را اقدامی برای دفاع از خود قلمداد کرد. پاسخی که رودین به این پرسش می‌دهد با بسیاری از دیدگاه‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی درباره اخلاق جنگ در سنت غرب در تعارض است. بر اساس این دیدگاه‌ها قطعاً ملت‌ها، یا حداقل دولت‌ها، حق دارند که برای دفاع از ملت از قدرت نظامی استفاده کنند، همان‌گونه که افراد حق دارند در مقام دفاع از خود به کشتن روی آورند. اما رودین معتقد است که ایده مقایسه دفاع از خود با دفاع از ملت، به‌رغم بنیادین بودن، نادرست است. از نگاه وی، هیچ مقایسه معتبری بین این دو نوع دفاع وجود ندارد؛ لذا هرگونه کوشش برای مبتنی کردن قوانین و اخلاق بین‌المللی بر قوانین داخلی و اخلاق بینافردی، از نظر فلسفی غلط و از نظر عملی ناکارآمد است.

\* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

زمانی که دولت بوش و بلر جنگ ۲۰۰۳ علیه عراق را به عنوان اقدام پیشگیرانه دفاع از خود توجیه کرد، این کارشان در بسیاری از مجامع، با شک و تردید قابل فهمی مواجه شد. چگونه می‌توان به نحو معقولی به حق دفاع از خود تمسک کرد، درحالی‌که نه قبلاً حمله تهاجمی‌ای رخ داده است و نه شواهدی وجود دارد که چنین حمله‌ای قریب‌الوقوع است؟ این سؤال که در ماه‌های منتهی به جنگ به شدت مورد بحث بود، ما را به تأمل انتقادی درباره محتوای حق دفاع از خود فرامی‌خواند. اما سؤال عمیق‌تری هم درباره ایده جنگ دفاع از خود وجود دارد: اصلاً چگونه می‌توان جنگی را اقدامی برای دفاع از خود قلمداد کرد؟ مفهوم دفاع از خود دقیقاً چگونه می‌تواند توجیهی برای جنگ فراهم آورد؟ این سؤالی است که من در کتابم بنام جنگ و دفاع از خود مطرح کرده‌ام و پاسخی که به آن رسیده‌ام عجیب است.<sup>۱</sup>

حتی طرح این سؤال نیز عجیب به نظر می‌رسد. قطعاً ملت‌ها، یا حداقل دولت‌ها حق دارند که برای دفاع از ملت از قدرت نظامی استفاده کنند، همان‌گونه که افرادی که مورد حمله قرار می‌گیرند، حق دارند در دفاع از خود به کشتن روی آورند. این ایده به ظاهر ساده‌ای که مایکل والزر به شکل فراموش‌نشده‌ی آن را «مقایسه داخلی» نامید، یکی از ویژگی‌های برجسته بسیاری از تفکرات سیاسی، حقوقی و فلسفی درباره اخلاق جنگ در سنت غرب است. در حقیقت، ایده مقایسه دفاع از خود با دفاع از ملت آن قدر بنیادین است که تصورش هم سخت است که نظریه جنگ عادلانه بتواند بدون آن به راه خود ادامه دهد.

اما من معتقدم که این ایده به رغم بنیادین بودن، نادرست است. هیچ مقایسه معتبری بین دفاع از خود و دفاع از ملت وجود ندارد و کوشش برای مبتنی کردن قوانین و اخلاق بین‌المللی بر قوانین داخلی و اخلاق بین‌افردی، از نظر فلسفی غلط و از نظر عملی ناکارآمد است.

### نظریه‌ای اخلاقی درباره دفاع از خود

برای تأیید این مدعا، ضرورت دارد که کار خود را با درکی درست از حق دفاع از خود آغاز کنیم. ما به نظریه‌ای اخلاقی درباره حق دفاع از خود نیاز داریم که اولاً ساختار، عملکرد و محدودیت‌های این حق را توضیح دهد، و ثانیاً برای این حق، مبنای اخلاقی فراهم آورده و توضیح دهد که چرا در موقعیت دفاع از خود،

مدافعان از نظر اخلاقی مُجاز به گشتن متجاوزان هستند.

برای ایجاد چنین نظریه‌ای، ابتدا ساختار اخلاقی دفاع از خود را تحلیل می‌کنم و در این راستا تحلیل مشهور هافلِد از حقوق قانونی را نقطه شروع کار خود قرار می‌دهم. دفاع از خود از مجموعه روابط هنجاری بین چهار عنصر تشکیل شده است:

- ◀ دارنده حق (مدافع)
- ◀ فردی که این حق علیه او به کار می‌رود (متجاوز)
- ◀ عملی که محتوای حق را تشکیل می‌دهد (در موارد معمول دفاع از خود، این عمل عبارت است از قتل)
- ◀ هدف دفاع از خود (آن خیری که عمل دفاعی در پی حفظ و نگهداری از آن است؛ این خیر می‌تواند زندگی خود مدافع، زندگی شخص ثالث یا امور ارزشمند دیگری از قبیل آزادی یا اموال باشد)

با توجه به روابط میان این عناصر، می‌توانیم بسیاری از ویژگی‌های به کارگیری حق دفاع را در کلی‌ترین شکل آن توضیح دهیم. به‌عنوان مثال، حق دفاع از خود از رابطه هنجاری بین فرد دارنده حق و هدفی که او می‌خواهد از آن حفاظت کند، ناشی می‌شود: یا آن فرد در قبال هدف دفاع از خود حق دارد (مانند زمانی که فرد، در برابر حمله، از حق زندگی خود دفاع می‌کند) یا آن فرد در قبال هدف دفاع وظیفه مراقبتی دارد (مانند زمانی که والدین از کودک خود دفاع می‌کنند) یا اینکه آن فرد بر اساس وظیفه عمومی نجات عمل می‌کند (مانند زمانی که مدافعی به کمک شخص ثالثی می‌آید که مورد حمله قرار گرفته است). حقوق و وظایف دفاعی در هر یک از این موارد تفاوت‌های ظریفی با یکدیگر دارند.

هرچند دفاع از خود تا حدودی بر رابطه هنجاری بین مدافع و هدف عملش استوار است، بخش مهمی از آن بر این واقعیت استوار است که هدفی که مدافع در پی حفظش هست آن قدر خوب یا ارزشمند است که حفظش ارزش کارهای آسیب‌زا را دارد. این واقعیت منجر به ایجاد سه تا از مهم‌ترین قیود برای حق دفاع از خود می‌شود: تناسب، ضرورت و قریب‌الوقوع بودن معنای تقریبی این قیود این است که عمل دفاع از خود تنها در صورتی موجه است که آسیب تحمیل شده در فرآیند دفاع بزرگ‌تر از آن آسیبی که در پی جلوگیری از آن است، نباشد (تناسب)؛

برای وصول به آن نتیجه، هیچ راه دیگری وجود نداشته باشد که آسیب کمتری باشد (ضرورت)؛ و آسیبی که فرد در پی جلوگیری از آن است، واقعاً قریب‌الوقوع باشد.

این نوع تحلیل هرچند می‌تواند نکات بسیاری را دربارهٔ به‌کارگیری حق دفاع از خود و محدودیت‌های ضمنی آن آشکار کند، مسئلهٔ بنیادین در خصوص توجیه این حق را بدون پاسخ‌رها می‌کند: با توجه به اینکه حق زندگی را جهان‌شمول می‌دانیم و این موجب می‌شود که احتمالاً متجاوزان هم از این هم برخوردار باشند، چرا مدافعان، در موقعیت دفاع از خود، از حیث اخلاقی مجاز به کشتن متجاوزان هستند؟

برای پاسخ به این سؤال، باید بسیاری از نظریه‌های اخلاقی را به‌کار گیریم. به‌عنوان مثال، مطابق نظریهٔ سودگرایانه، کشتن در دفاع از خود از باب ترجیح شر کمتر توجیه می‌شود. اما نظریهٔ سودگرایانه در این باره نادرست است، زیرا تبیین رضایت‌بخشی از فهم شهودی ما دربارهٔ حق دفاع از خود به دست نمی‌دهد. به این ترتیب، چنی رایان و دیگران تبیین بسیار وسوسه‌انگیزی را بسط داده‌اند که طبق آن، دفاع از خود باید «انتخاب اجباری» بین زندگی‌ها قلمداد شود، انتخابی که مدافع مسئولیت چندی در قبال آن ندارد. اما من استدلال می‌کنم که این رویکرد هم نادرست است، زیرا برداشت نادرستی از ماهیت مسئولیت دارد.

به نظر من، بهترین راه برای توجیه دفاع از خود، از طریق تبیین تأثیر و تأثر متقابل حقوق در اوضاع خشونت‌آمیز نبرد است. به‌طور خلاصه، زمانی که یک مدافع، به‌صورت موجه، متجاوز آدم‌گشی را در دفاع از خود می‌کشد، متجاوز دیگر حق زندگی ندارد و دلیل آن امر این است که متجاوز به‌لحاظ اخلاقی در قبال حمله مقصر است، درحالی‌که مدافع بی‌گناه است.

این تبیین بر دیدگاه خاصی دربارهٔ ماهیت حقوق اخلاقی مبتنی است. اولاً حقوقی مانند حق کشته نشدن، مبنایی‌ترین روابط هنجاری بین دو نفر است. این سخن در معنای دقیق منطقی درست است: اینکه الف حق دارد که توسط ب نباید کشته شود، هم‌بستگی منطقی دارد با اینکه ب موظف است الف را نکشد. به همین ترتیب، اینکه الف حق دارد در دفاع از خود ب را بکشد، هم‌بستگی منطقی دارد با اینکه ب دارای این حق نیست که الف او را نکشد. اما فراتر از شکل

صرفاً منطقی این حق، اعتقاد دارم که حق کشته شدن مبتنی بر یک رابطهٔ هنجاری بینافردی است. بنابراین حق کشته نشدن وابسته به یک رابطهٔ متقابل است: شما فقط تا زمانی مؤظفید که دیگران را نکشید و به آنها آسیب نرسانید که آنها به وظیفهٔ مشابه خود در قبال شما پایبندند. تهاجم این رابطهٔ احترام متقابل را از بین می‌برد و این امر توضیح می‌دهد که چرا مهاجمان از این حق برخوردار نیستند که توسط قربانیان خود کشته نشوند و مدافعان حق دارند که در فرآیند دفاع از خود مهاجمان را بکشند.<sup>۲</sup>

ثانیاً آنچه تعادل حقوق بینافردی را به‌گونه‌ای برهم می‌زند که متجاوز را از حق کشته نشدن محروم می‌سازد، باید ویژگی‌ای باشد که با متجاوز به‌عنوان عامل اخلاقی دارای ارتباط هنجاری است؛ به‌صورت برجسته، این ویژگی باید عملی باشد که مهاجم در قبال آن مسئولیت اخلاقی دارد. مطابق آنچه در کتابم مطرح کرده‌ام، گفتن اینکه انسان حق زندگی دارد، یعنی «گفتن اینکه انسان حقی برای زندگی دارد که ممکن نیست جز بر اساس... انتخاب، اراده یا عمل خود وی نادیده گرفته شود. ممکن است وی از حق زندگی‌اش چشم‌پوشی کرده یا آن را از دست بدهد (به‌عنوان مثال، با نقض برخی قوانین یا وظایف)، اما ما نمی‌توانیم حق وی را صرفاً بر این اساس نادیده بگیریم که این کار برای ما خوشایند، مفید یا حتی الزامی است.» «دلیل این امر این است که اساسی‌ترین عملکرد جنبه اخلاقی حقوق این است که برخی از ملاحظات بسیار مهم هنجاری را به‌طور کامل در حوزهٔ خود عامل اخلاقی قرار دهیم تا اتفاقات خارجی از قبیل آنچه پیامدگرایان بدان استناد می‌کنند، نتواند گزندى به آنها وارد کند» (صص ۸۸-۸۹). اما لازمهٔ این اصل این می‌شود که دفاع در برابر برخی «متجاوزان بی‌گناه» و «تهدیدهای بی‌گناه» را که بسیاری از مفسران آنها را موضوعات مناسبی برای دفاع از خود قلمداد می‌کنند، جایز ندانیم.<sup>۳</sup>

### گذر از دفاع از خود به‌سوی دفاع از ملت

وقتی این نوع برداشت از دفاع از خود به‌گونه‌ای بسط می‌یابد که دفاع ملی را توجیه‌گر جنگ معرفی می‌کند، پیامدهای مهمی پیدا می‌کند. اول اینکه اگر حقوق دفاعی مبتنی بر مجموعه‌ای از روابط هنجاری بین عناصر مختلف حق باشد، آنگاه مهم است که بدانیم جنگ دقیقاً چه نوع رابطه‌ای است و دفاع از ملت واقعاً چه

عناصر مختلفی دارد (دارنده حق، فردی که این حق علیه او به کار می‌رود، محتوای حق و هدف حق). با وجود این، در اینجا مشکلی به وجود می‌آید، زیرا بین آنچه من «دو سطح جنگ» می‌نامم، یک دوگانگی اساسی وجود دارد: جنگ را می‌توان هم رابطه‌ای بین افراد دانست و هم رابطه‌ای میان نهادهای سیاسی فرافردی مانند ملت‌ها یا دولت‌ها. بنابراین، جای این سؤال باقی می‌ماند که آیا به‌راستی دفاع از ملت را حقی برای افراد و علیه افراد است یا حقی برای دولت‌ها یا علیه دولت‌ها. این سؤال به‌نوبه خود موجب ایجاد دو استراتژی بالقوه برای توجیه حق دفاع ملی می‌شود. استراتژی نخست استراتژی تقلیل‌گرایانه‌ای است که می‌خواهد دفاع ملی را به‌مثابه نوعی کاربرد حق فردی دفاع از خود توضیح دهد. استراتژی دوم استراتژی قیاسی‌ای است که ایده حقوق دولتی جدی گرفته و تلاش می‌کند تا از طریق مقایسه با حقوق فردی دفاع از خود آن را تبیین کند.

استراتژی تقلیل‌گرایانه، در ساده‌ترین شکل خود (که دفاع ملی را چیزی استفاده پیچیده و هماهنگ از حق فردی دفاع از خود نمی‌داند)، آشکارا ناموفق است. سربازانی که درگیر جنگ دفاعی هستند (طبق نظریه سنتی جنگ عادلانه، سربازان مهاجم نیز همین حکم را دارند) از مجموعه مجوزهایی برخوردارند که به‌مراتب فراتر از حقوق فردی دفاع از خود است. مثلاً آن‌ها مجازند سربازانی را که لباس نظامی دارند اما درگیر جنگ نیستند، بکشند. علاوه بر این، ممکن است ارتشی که درگیر جنگ دفاعی است، مرتکب ضدحمله ادامه‌دار شود. دشوار است که چنین حملات نظامی را مواردی بدانیم که در آن سربازان از حق فردی دفاع از خود بهره می‌گیرند.

اما استراتژی تقلیل‌گرایانه را می‌توان به‌شکل وسیع‌تری نیز تفسیر کرد. یکی از عناصر مهم برای هرگونه توجیه دفاع ملی، باید هدفی را برای دفاع شناسایی کند که آن قدر ارزش داشته باشد تا آسیب‌های تحمیل‌شده در فرآیند جنگ دفاعی را متناسب بگرداند. شاید افراد دارندگان حق دفاع ملی نباشند، اما با این حال ممکن است دفاع از زندگی آن‌ها هدف دفاع ملی باشد (مثلاً زمانی که افراد از حق دولت برای «دفاع از مردم» سخن می‌گویند). با وجود این، این امر برخلاف آن شیوه‌ای است که حق دفاع ملی معمولاً در تئوری جنگ عادلانه و قوانین بین‌الملل در نظر گرفته می‌شود. زیرا دولت می‌تواند حتی زمانی حق دفاع ملی داشته باشد

که زندگی هیچ‌یک از شهروندانش تهدید نمی‌شود، مثلاً در صورت تهاجم بدون خونریزی. علاوه بر این، هدف دفاع از زندگی شهروندان کفایت نمی‌کند که اقدام نظامی مناسب و ضروری مصداقی از دفاع ملی شود. مداخله بشردوستانه را در نظر بگیرید که هدفش حفظ زندگی شهروندان دولت دیگر است و از این رو می‌تواند با دفاع از دیگری در قانون کیفری مقایسه شود: مداخله بشردوستانه نه تنها طبق نظریه سنتی جنگ عادلانه مصداقی از دفاع ملی نیست، بلکه برعکس، ملاحظه‌هنگاری‌ای است که با حق دفاع ملی دولت، تنش عمیق دارد. اساساً هدف دفاع ملی را نمی‌توان صرفاً به صورت رابطه بین افراد تعبیر کرد، زیرا ممکن است دفاع ملی حتی زمانی موجه قلمداد شود که زندگی هیچ شهروندی از طریق تجاوز تهدید نمی‌شود یا حتی شهروندان بیشتر در صورت ورود به جنگ، تهدید می‌شوند نه در صورت عدم ورود به جنگ.

شاید استراتژی قیاسی در توضیح هدف دفاع ملی بهتر باشد. به‌هرحال، طبیعی است که جنگ را وسیله‌ای بدانیم برای محافظت از ارزش ذاتی آن چیزی که می‌توانیم آن را «حیات جمعی» در ضمن ملت یا دولت بنامیم. وظیفه دشوار ما در اینجا این است که تفسیری از ارزش حیات جمعی به دست دهیم که بتواند مبنای حق دفاع ملی قرار بگیرد. این وظیفه آسانی نیست، زیرا این تبیین هم باید آن قدر حداقلی باشد که بتواند برای همه دولت‌ها، صرف‌نظر از قانون اساسی داخلی آن‌ها، این حق را قائل شود و هم باید خیر آفاقی‌ای را معرفی کند که آن قدر ارزش داشته باشد که مبنای حق جهان‌شمول دفاع ملی قرار بگیرد.

به‌عنوان مثال، ممکن است ارزش این حیات جمعی را از طریق تبیینی برای مشروعیت دولت از قبیل نظریه قرارداد اجتماعی هابز، توضیح دهیم، تبیینی که ارزش اخلاقی دولت را از طریق نقش آن در از بین بردن دلهره‌های زندگی بدوی توضیح می‌دهد. از آنجا که نظریه هابز تبیین حداقلی از مشروعیت ارائه می‌دهد، مفید است و این امیدواری را ایجاد می‌کند که بتواند مبنای حق دفاع ملی برای همه دولت‌ها قرار بگیرد. با این حال، اگر (همان‌طور که هابز معتقد بود) خیر تحقق‌یافته در این حیات جمعی تمام قدرت‌های مستقل مؤثر را فرا بگیرد، آنگاه مشخص نیست که چرا یک جامعه سیاسی در برابر مهاجمانش که قصد تهاجم و حکمرانی را دارند، باید دارای حق دفاع باشد. تبیین‌های حداقلی از مشروعیت

دولت مانند نظریه قرارداد هابز هیچ دلیلی به دست نمی‌دهد که از نوع حیات جمعی خود در برابر دیگران دفاع کنیم.

از سوی دیگر، اگر ارزش حیات جمعی وابسته به سرشت یا هویت منحصر به فرد آن محسوب شود، آنگاه مشکل معکوسی به وجود می‌آید: معلوم نیست که چنین ارزشی آن قدر آفاقی باشد که بتواند مبنای حق جهان‌شمول دفاع ملی قرار بگیرد. این به این دلیل است که سرشت حیات جمعی یک ملت ممکن است سرکوبگرانه، ناعادلانه یا بی‌رحمانه باشد. چگونه این نوع حیات جمعی (که در دنیای امروز کمیاب هم نیست) می‌تواند آن قدر ارزشمند باشد که آسیب‌های جنگ دفاعی را متناسب بسازد؟ جان استوارت میل و مایکل والزر، هر دو، راه‌حل جالبی برای این مشکل ارائه می‌دهند. هر دو ادعا می‌کنند که اصل سرشت حیات جمعی یک ملت سزاوار دفاع و محافظت نیست، بلکه استقلال جمعی مردم که زیربنای شخصیت ملی است، سزاوار دفاع و محافظت است. با این حال، هنگامی که تلاش می‌کنیم توضیح دهیم این استقلال جمعی ملی در عمل معادل چه چیزی است، تقریباً محال است که آن را نشانه ارزش اصیل اخلاقی تفسیر کنیم.

علاوه بر این، استقلال و هویت جمعی ارزش‌های جوامع هستند. پس چگونه چنین ارزشی می‌تواند مبنای حق دفاع ملی برای دولت‌ها باشد، آن هم با توجه به اینکه اکثر دولت‌ها با جامعه یکپارچه ملی یکی نیستند و در واقع، بسیاری از دولت‌ها رابطه خصمانه‌ای با جوامع ملی دارند؟ برعکس، اگر حقوق دفاع ملی بر اساس ارزش‌های جوامع پایه‌گذاری می‌شود، چگونه می‌توانیم مانع از این شویم که حق استفاده از دفاع مسلحانه به انبوه گروه‌های غیردولتی گسترش نیابد؟

این مشکلات از تلاش برای بازسازی تنها یکی از جنبه‌های حق مفروض دفاع ملی ناشی می‌شود: هدف موردقبولی که بتواند الزامات تناسب را برآورده سازد. با این حال، وقتی نوبت به توضیح دیگر عناصر تشکیل‌دهنده حق می‌رسد، طرفداران حق دفاع ملی با چالش‌های جدی مشابهی مواجه می‌شوند. برای نمونه، اگر طرف مقابل حق دفاع ملی را دولت متجاوز بدانیم، آنگاه باید تبیین کنیم که چرا داشتن حق دفاع در برابر دولت متجاوز، مستلزم داشتن حق کشتن سربازان این دولت است، با توجه به اینکه سربازان خود عاملان اخلاقی دارای حقوق هستند، حقوقی که مطابق توضیحاتی که در بالا دادیم، تنها از طریق برخی اعمالی



که آن‌ها در قبال آن مسئولیت هنجاری دارند، از بین می‌روند. طبق استدلال من، کمترین اقتضای این امر این است که از این ادعای نظریه سنتی جنگ عادلانه که سربازان مادامی‌که مطابق توافق‌نامه جنگ می‌جنگند، در قبال مشارکت در جنگ ناعادلانه مسئولیت اخلاقی ندارند، دست بکشیم.<sup>۴</sup>

### به سوی اخلاق بین‌الملل جدید

اغلب مشکلاتی که در مسیر توجیه مقایسه داخلی بین دفاع از خود و دفاع از ملت وجود دارد، نهایتاً از پیچیدگی‌های ذاتی دو سطح جنگ (دوگانگی بین جنگ به‌عنوان رابطه میان افراد و جنگ به‌عنوان رابطه بین دولت‌ها) ناشی می‌شود. مشکلات ناشی از این دوگانگی پیامدهای مهم عملی و نظری در پی دارد. یکی از وظایف اصلی اخلاق بین‌الملل این است که توضیح دهد چگونه حقوق و ارزش‌های دولت‌ها به حقوق و ارزش‌های فردی مربوط می‌شود و ما چگونه باید اختلافات ارزشی بین آن‌ها را حل و فصل کنیم. با این حال، این سؤال در اثر رویکردی که دولت‌ها را چنان فرض می‌کند که گویی آشکارا افراد هستند، تحت‌الشعاع قرار گرفته است. در دهه گذشته، این مشکل در انضمامی‌ترین شکل خود در مداخلات بشردوستانه ظاهر شده است، جایی که در آن حقوق دفاعی دولت‌ها در تقابل مستقیم با حقوق شهروندان قرار می‌گیرد. توسل به مقایسه داخلی بین فرد و دولت، در حل مسائل مشکل هنجاری این عرصه، قطعاً ناکارآمد بوده است.

اقتضای رد اولویت روش‌شناختی مقایسه داخلی این است که عناصر پایه نظریه اخلاقی روابط بین‌الملل را طوری بازنگری کنیم که بتوانیم به مسائلی مانند مداخلات بشردوستانه بهتر رسیدگی نماییم. باید اخلاق بین‌الملل جدیدی را بسط دهیم که به روابط هنجاری پیچیده و پویایی که بین افراد و به‌ویژه بین فرد و دولت وجود دارد، بیشتر توجه کند تا اینکه صرفاً بر روابط دولت - دولت که بر اساس مدل فرافردی طراحی شده است، توجه کند.

1. David Rodin, War and Self-Defense (New York: Oxford University Press, 2003).

تمام ارجاعات درون این نوشتار به همین کتاب است.

۲. اثر این متقابل در سایر عناصر حق نیز ظاهر می‌شود؛ به‌عنوان‌مثال، در مفهوم تناسب. ابتدا به نظر می‌رسد که تناسب نوعی الزام پیامدگرایانه است، اما واقعیت این است که تناسب ما را ملزم نمی‌کند مجموع مضار و منافی یک اقدام دفاعی را سبک‌سنگین کنیم، زیرا مدافع بی‌گناه واقعاً مجاز است که هر تعداد مهاجم خطاکار را بکشد. برعکس، تناسب ما را ملزم می‌کند آسیب‌هایی را بر یک فرد خاص تحمیل می‌شود با آسیب‌هایی که او با آن ما را تهدید می‌کند، سبک‌سنگین کنیم. در یک فرد خاص، در برابر آسیب که او به ما تهدید. بنابراین، بهتر است تناسب را در حوزه دفاع از خود ناشی از نوعی تقابل اخلاقی بینافردی بدانیم.

۳. درک اینکه در دفاع از خود، مجازیم به کدام «متجاوزان بی‌گناه» و «تهدیدهای بی‌گناه» آسیب برسانیم، نیازمند بررسی دقیق نظریه عذر است.

۴. این کار ممکن است زمینه‌ای برای بازسازی ایده نیروی نظامی به‌عنوان شکلی از اجرای قانون یا حتی مجازات فراهم آورد. با این حال، باید به ایده اقتدار نیز توجه دقیقی شود: در اغلب موارد دولت‌های درگیر جنگ قدرت لازم برای مجازات مناسب یا اجرای قانون ندارند.

